

که تا من بر شما حاکم شده‌ام طاعون از میان شما دفع شدست ، عرب گفت حق سبحانه از آن عادل ترست که دو بلا بر ما گمارد ، منصور از آن سخن بسیار خجل شد و کینه آن عرب در دل گرفت تا آخر او را بیهانه‌یی بکشت .

عربی سر راه بر حجّاج گرفت و چیزی خواست حجّاج او را براند ، جای دیگر سر راه برو گرفت و سؤال کرد ، حجّاج گفت ای مبرم لجوج نه حالی در فلان بقعه چیزی خواستی و ترا براندم ؟ چرا باز آمدی ؟ گفت : **بَعْضُ الْبِغَاغِ أَيْمَنُ** یعنی **يَمَنُ** بعضی بقعه ها بیشترست ، آن بقعه که درو سؤال کردم و مرا براندی بر من شوم آمد ، امیدوارم که این بقعه مبارك آید ، حجّاج بخندید و او را چیزی داد .

خليفة بغداد باعربی که از بادیه برآمده بود و هرگز شهر ندیده و بمجلسی نرسیده ، از يك طبق طعام میخورد ، ناگاه نظر خلیفه بر لقمه وی افتاد و مویی بچشم وی در آمد . گفت ای اعرابی آن موی را از لقمه خود دور کن ، اعرابی لقمه را بر خوان نهاد و دست باز کشید و گفت کسیکه چندان در لقمه مهمان نگردد که موی را ببند ، از خوان او طعام نتوان خورد .

فضل بن ربيع گوید در مجلس خلیفه یکی مکتوبی بمن داد که نهفته بخوان و پهلوی من عربی مدنی نشسته بود ، من میخواندم و عرب بگوشه چشم در آن مینگریست ، گفتم چه مینگری ؟ آیا ندانسته‌یی که این روانیست ؟ گفت حدیثی بمن رسیده که هر که در مکتوب برادر مؤمن نگردد بی اذن او ، بر آتش دوزخ مطلع گردد و مرا پدران مرده‌اند میخواستم که بر آتش مطلع شوم تا بینم که در کدام در که اند از در کات دوزخ ، مرا از جواب او خنده گرفت و خلیفه چون بر ماجری واقف شد بسیار بخندید .

حجّاج در شکاری از لشکر دور افتاد و تشنه شد پیشته‌یی در آمد ، دید که اعرابی نشستست و از خرقة خود جنبندگان می چیند و شتران پیرامن او میچرند چون شتران ، حجّاج را دیدند بر میدند ، اعرابی سر بالا کرد و **وخشمناك** گفت کیست

۱ - ابو عباس فضل بن الربیع بن یونس بن محمد بن عبدالله بن ابی فروه ، بعد از یحیی بن خالد هارون الرشید وزارت فضل داد در محرم سال ۱۸۷ و او پیش از آن حاجب منصور و مهدی و هادی و هارون بود و ولادتش بسال ۱۴۰ و وفاتش در ۲۰۸ هـ بودست « تجارب السلف ، معجم الانساب » .

که ازین بیابان با جامه های رخشان برآمد؟ که لعنت خدای برو باد، حجّاج هیچ نگفت و پیش آمد و گفت: السّلام علیک ورحمة الله وبرکاته، اعرابی گفت: لا علیک السّلام ولا رحمة الله ولا برکاته، حجّاج ازو آب طلبید، گفت فرود آی بخواری و خاکساری و آب خور، والله که من خادم و نوکر کسی نیستم، حجّاج فرود آمد و آب خورد و باز سوار شد، پس گفت ای اعرابی بهترین خلق عالم کیست؟ گفت **محمد رسول الله** صلی الله علیه و آله بر غم انف تو، باز گفت چه گویی در حقّ **علی بن ابیطالب** (ع) گفت از کرم و بزرگواری، نام وی در دهان نگنجد و برادر و وصی رسولست بکوری چشم تو، باز گفت چه گویی در حقّ **عبدالمک** مروان؟ اعرابی هیچ نگفت، حجّاج گفت جواب من بگویی، گفت بدمردیست، پرسید که چرا؟ گفت خطائی ازو در وجود آمدست که از مشرق تا مغرب از آن پر شدست، پرسید که آن خطا کدامست؟ گفت آنکه آن فاسق فاجر ظالم را بر مسلمانان گماشتست، حجّاج هیچ نگفت ناگاه مرغی بر پرید و آوازی کرد، اعرابی روی به حجّاج کرد و گفت تو چه کسی ای مرد؟ گفت این چه سؤالست که میکنی؟ گفت این مرغ مرا خبر داد که لشکری میرسد که سرور ایشان تویی، درین سخن بود که لشکریان وی در رسیدند و بروی سلام کردند، اعرابی چون آن بدید رنگ او بگردید، حجّاج بفرمود تا شتران او را سپردند و او را همراه بردند، چون روز دیگر بامداد گردید مائده نهاد و مردمان جمع آمدند اعرابی را آواز داد، چون درآمد گفت: **السّلام علیک ورحمة الله وبرکاته** حجّاج گفت من چنان نمیگویم که تو گفتی: و علیک السّلام ورحمة الله وبرکاته، پس گفت طعام میخوری؟ گفت طعام ازتست، اگر اجازت میدهی میخورم، گفت اجازت دادم، اعرابی پیش نشست و گفت بسم الله، انشاء الله که آنچه بعد از طعام پیش آید خیر باشد، حجّاج بخندید و حاضران را گفت هیچ میدانید که دیروز ازین شخص بر من چه گذشتست؟ اعرابی گفت: **أَصْلَحَ اللَّهُ الْأَمِيرَ سَرِي** که دیروز در میان من و تو گذشتست امروز افشای آن مکن، بعد از آن حجّاج گفت ای اعرابی یکی از دو کار اختیار کن یا پیش من باش، تا ترا از خواصّ خود گردانم، یا ترا پیش **عبدالمک** فرستم و آنچه او را گفته بی اخبار کنم، اعرابی گفت این دو کار که نام بردی سومی نیز دارد، پرسید که آن کدامست؟ گفت آنکه مرا بگذاری تا با سلامت بدیار خود باز روم و دیگر نه تو

مرا بینی و نه من ترا . حجاج بخندید و فرمود تاویرا هزار درم دادند و بقبیله‌اش باز فرستادند .

اعرابی نزد خلیفه بغداد آمد که مردی فقیر و غریبم، گفت میتواند بود و همه مردمان فقیر و غریبند بحکم خدا و رسول، چه خدایتعالی فرمود: **يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ** و رسول ص فرمود که: **كُنْ فِي الدُّنْيَا كَأَنَّكَ غَرِيبٌ** اعرابی گفت داعیه حج دارم ، خلیفه گفت مبارك باد، نیتی نیکو کرده‌یی که ادای فریضه‌یی کنی از فرایض حق تعالی که میفرماید: **وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ** اینک راه روشنست قدم در راه نه ، اعرابی گفت استطاعت ندارم و زاد و راحله‌ام نیست ، خلیفه گفت حج از تو ساقط شد، که فرضیست بشرط استطاعت، چنانکه فرمود: **مَنْ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا** اکنون بفرأغت باش که از رنج سفر خلاص شدی ، اعرابی بتنگ آمد، گفت ای خلیفه من بنزد تو بچیزی طلبیدن آمده‌ام نه بفتوی‌جستن و وعظ شنیدن ، خلیفه بخندید و هزار درمش داد .

عربی بر سر خوان خلیفه حاضر شد، هریسه آوردند ، خلیفه او را همکاسه خود کرد و پیش خلیفه روغن بسیار بود و پیش عرب خشک بود، بسر انگشت جوی ساخت تا روغن بطرف او روان شد، خلیفه این آیت خواند که: **أَخْرَقَتَهَا لِنُفْرَقِ أَهْلِهَا** آیا سوراخ میگردانی کشتی را تا غرقه گردانی اهل آنرا ؟ عرب این آیت خواند که: **فَسَقِّنَاهُ إِلَى بَلَدٍ مَيِّتٍ** یعنی پس ما براندیم ابر پر آب را بزمین مرده افسرده تا بآن آب، زمین مرده را زنده گردانیم .

خلیفه بی روزی بره‌یی بریان پیش نهاده بود و میخواست که تناول کند ناگاه اعرابی از بادیه برآمد ، خلیفه او را طلبید و پیش خود نشاند، اعرابی بغایت گرسنه بود، از روی حرص و شره آغاز بریان خوردن کرد، خلیفه برسبیل ظرافت گفت چیست ترا که چنان این بره را ازهم میکنی و گوشت او را میخوری که گویا

۱ - سورة سی و پنجم (الفاطر) آیه شانزدهم .

۲ - سورة سوم (آل عمران) آیه نودویکم .

۳ - « » « » « » « »

۴ - سورة مجدهم (الکهف) آیه هفتادم .

۵ - سورة سی و پنجم (الفاطر) آیه دهم .

پدر او تراشاخ زدست، اعرابی گفت این خود نیست تو چنان بچشم شفقت درو مینگری و از خوردن گوشت او بد میبری گویا مادر او ترا شیر دادست، خلیفه را از آن سخن بغایت خوش آمد و او را هزار درم انعام نمود.

عربی نزد خلیفه مهمی عرض کرد در وقتیکه خلیفه از ممری ناخوش بود با او درشتی کرد، وسخت و سست گفت، عرب روی درو کرد و گفت ای خلیفه روزگار، والله که حق سبحانه و تعالی ترا چیزی دادست که حبیب خود محمد رسول الله ص را ندادست، خلیفه بانگ برورد که ای ملعون کفر گفتی، گفت راست گفتم حق تعالی مصطفی را خلق عظیم کرامت کرده و ترا خوی بد دادست، پس راستست که آنچه ترا داده حبیب خود را نداده، خلیفه از آن سخن متأثر شد و مهم او را کفایت کرد.

روزی اصمعی^۱ که فاضل و مقتدای اهل لغتست، برخوان هارون الرشید نشسته بود و پالوده^۲ عسل حاضر بود، اصمعی گفت بسیار از اعراب باشند که هرگز پالوده^۳ عسل ندیده بلکه نام آنرا نیز نشنیده باشند، خلیفه گفت برین دعوی شاهی باید و گرنه دروغ میگوی، اصمعی قبول کرد که این معنی را خاطر نشان خلیفه کند، اتفاقاً هم در آنروز خلیفه بشکار بیرون آمد و اصمعی در ملازمت بود، خلیفه دید که از بادیه اعرابی برآمد، اصمعی را گفت برو او را پیش من آر، اصمعی پیش او باز رفت و گفت امیر المؤمنین ترا میخواند اجابت کن، گفت مؤمنان را امیر میباشد؟ گفت بلی، گفت من باری بوی ایمان ندارم، اصمعی او را دشنام داد و گفت خاموش باش **يَا بَنَ الزَّائِيَةِ** اعرابی در غضب شد و گریبان اصمعی بگرفت و بهر طرف میکشید و دشنام میداد و اصمعی در دست او عاجز شده بود و خلیفه از آن صورت میخندید، بعد از آن اعرابی گریبان او را گذاشته پیش خلیفه آمد و گفت یا امیر المؤمنین، بگمان اینمرد نه بزعم من، داد من ازو بستان که مرا دشنام دادست، خلیفه گفت دو درم بوی ده، اعرابی گفت سبحان الله یکی مرا دشنام داده ازو جرمانه باید گرفت، تو میگویی که دو درم بوی ده، این چگونه حکمیست که میکنی؟ خلیفه گفت حکم ما اینچنین باشد، اعرابی رو باصمعی کرد و گفت:

۱ - ابوسعید عبدالملک بن قریب بن عبدالملک بن علی بن اصمعی، امام لغت و نحو و اخبار و نوادرست، نشو و نمای او در بصره بود و در ایام هارون ببغداد میزیست، ولادتش بسال ۱۲۲ یا ۱۲۳ و وفاتش در ۲۱۴ بوده ۲۱۶ و ۲۱۷ نیز گفته اند «دائرة المعارف فرید وجدی».

يَا بَنِي الرَّائِيَةِ رَوَانُ بَاشٌ^۱ و بحکم امیر خود چار درم بمن ده ، خلیفه از خنده بآن رسید که از اسب درافتد ، پس ویرا همراه بردند ، چون اعرابی بارگاه خلیفه و آن عظمت و جبروت بدید و هرگز مثل آن جایی ندیده بود بغایت در چشم وی بزرگ نمود ، پیش تخت خلیفه آمد و گفت : **السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا اَللَّهُ** خلیفه گفت خاکت بدهن خاموش باش چه میگویی؟ گفت : **السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا نَبِيَّ اَللَّهِ** گفت و بحکای مخدول^۲ چه میگویی؟ حاضران گفتند امیر المؤمنین گوی ، گفت : **السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا اَمِيْرَ الْمُؤْمِنِيْنَ** ، خلیفه گفت **وَعَلَيْكَ السَّلَامُ** ، پس او را بنشانند و بفرمود تامانده کشیدند و بر آن مانده طعامهای گوناگون بود ، که از همه تناول کرد و در آخر پالوده آوردند ، اصمعی گفت امید میدارم که نداند پالوده چیست ، خلیفه گفت اگر چنین باشد ترا یک بدره^۳ زر بدهم ، اعرابی دست دراز کرد و پالوده خوردن گرفت بروجهی که بآن میمانست که هرگز نخورد دست ، خلیفه از او پرسید که این چیست که میخوری؟ گفت سوگند بدانخدای که ترا این سلطنت داده که من نمیدانم که این چه چیزست ، اما خدایتعالی در قرآن فرموده : **فَاَكْهَةٌ وَ نَخْلٌ وَ رَمَانٌ** نخل نزدیک ما هست گمان میبرم که این رمان باشد ، اصمعی گفت یا امیر المؤمنین اذنون دو بدره بر تو واجب شد ، زیرا که وی همچنانکه پالوده را نداند رمان را نیز نمیداند خلیفه بخندید و اصمعی را دو بدره زر بداد و اعرابی را هزار درم انعام کرد .

۱ - روان باش : یعنی زودباش ، چه روان بمنی فی الحال وزودمه هست «برهان و غیاث»

خواجه شیراز فرماید :

مکرانرا هم ازین می دوسه ساغر بپشان وگر ایشان نستانند ، روانی بمن آر

اوحدی مراغه‌یی گوید :

برخیز و روان در آب صافی بنگر تا سرو روان در آب صافی بینم

۲ - مخدول : خوار کرده و فرو گذاشته «منتخب»

۳ - بدره ؛ همیان ده هزار درمی ، و چنین گویند که دوهزار هزار بدره در آن کشتی نهاده

بودند و جمله آن بیست بار هزار هزارم درم بود ، « نصیحة الملوك غزالی ص ۱۱۰ » .

۴ - سوره پنجاه و پنجم (الرحمن) آیه شصت و هشتم .

فصل دوم

در ظرافت اعراب نسبت بقضاة و اهالی و موالی و سایر مردمان عربی نزد قاضی گواهی داد، قاضی گفت میماند که دروغ میگوید، عرب گفت والله که دروغگوی خود را در لباس قاضی پنهان کردست، قاضی منفعل شد و گفت این سزای کسیست که تکذیب کند بندگان خدا را بی جهتی.

عربی نزد قاضی گواهی داد، مدعی علیه خواست که گواهی او را جرح^۱ کند گفت ایقاضی این عرب زر بسیار دارد و هرگز حج نگزارده گواهی او میشنوی؟ با وجود اینکه تارك فرضت، عرب گفت دروغ میگوید و حال آنکه من در فلان تاریخ حج گزارده‌ام و مناسک بجای آورده، قاضی ازو پرسید که اگر راست میگوید نشان ده که زمزم کجاست؟ گفت پیرمردی با صفاست که دائم بر در عرفات نشست، گفت ای جاهل زمزم چاهيست که ازو آب میکشند و عرفات صحرائيست بی در و دیوار، عرب گفت در آن تاریخ که من رسیدم هنوز آن چاه را فرو نبرده بودند و عرفات باغی بود که در و دیوار داشت.

عربی صبح بمسجد درآمد که نماز گزارد و مستعجل بود که مهم ضروری داشت، پیش نماز بعد از فاتحه سوره نوح بنیاد کرد، چون گفت: **إِنَّا أَرْسَلْنَا نُوحًا** یعنی ما که خداوندیم فرستادیم نوح را، باقی آیه از یادش برفت و **حَصْرًا** شد و سکوت او دیر کشید، عرب را طاقت، نماند گفت ایها القاری اگر نوح نمیرود دیگر برا بفرست و ما را انتظار مده.

عربی مهمان حافظی شد، حافظ سه روز او را بنان و کامخ یعنی آبگامه مهمان کرد، صباح چهارم در محراب قرائت میکرد باین آیه رسید که: **حَرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَالْدَّمَ وَ لَحْمُ الْخِنْزِيرِ**، معنی آیت بظاهر آنکه حرام گردیدست بر شما

۱ - جرح : بالفتح طعن کردن در گواهی و عدالت کسی را « منتخب »

۲ - سوره هفتاد و یکم (نوح) آیه یکم .

۳ - حَصْرًا ، بروزن بصر : تشنگل شدن و بسته شدن در سخن و خواندن « آندراج » .

۴ - سوره پنجم (المائده) آیه چهارم .

عمرو عاص^۱ را فریب داده ، اورا طعن زد بآنکه عمرو عاص در باب خلافت امیر المؤمنین علی علیه السلام و معاویه پدر او ابو موسی اشعری را فریب داده بود .

اسحق بن فروه مردی بود هزال و خیره و بی حیا و مزاح پیشه ، روزی عربی بدوی که هرگز شهر ندیده بود و بمیان مردم نرسیده ، بر سر بازار بزی رسید و تیکه باجمعی از طرفاء و شعراء یکجا نشسته بود ، یاران گفتند با این بدوی گفتگویی کن ، این فروه گفت ای بدوی هرگز بر چیز نادیده گواهی داده‌یی؟ گفت بلی ، گواهی میدهم که ذکری در فرج مادرت رفته و تو از فرج او بیرون آمده‌یی ، این فروه با وجود بیحیائی منفعل شد .

عربی بدوی ، گرسنه از بادیه برآمد ، بر لب آبی رسید دید که عربی دیگر انبان پر گوشت از پشت باز کرده و سر آن بگشاده و پاره پاره نان و گوشت بیرون میآورد و میخورد ، بدوی آمد و در برابر وی بنشست ، عرب در اثنای چیز خوردن سر بر آورد و عربی را در برابر خود نشسته دید ، گفت یا اخی از کجا میرسی؟ گفت از قبیله تو ، گفت بر منازل من گذر کردی؟ گفت بلی بسی معمور و آبادان دیدم ، عرب مبتهج^۲ شد و گفت سگ مرا که بقاع نام دارد دیدی؟ گفت رمه ترا عجب پاسبانی میکند که از یک میل راه گرگ را مجال آن نیست که پیرامن آن رمه گردد ، گفت پسرم خالد را دیدی؟ گفت در مکتب پهلوی معلم نشسته بود و باواز بلند قرآن میخواند ، گفت مادر خالد را دیدی؟ گفت بخ بخ مثل او در تمام حی زنی نیست بکمال عفت و طهارت و غایت عصمت و خدارت^۳ گفت شتر آبکش مرا دیدی؟ گفت بغایت فربه و تازه بود چنانکه پشتش بکوهان برابر شده بود ، گفت قصر مرا دیدی؟ گفت ایوان او سربکیوان رسانیده بود ، و من هرگز عالی تر از آن بنائی ندیده‌ام ، عرب

۱ - عمرو بن العاص بن وائل بن هاشم بن سعید (ابو عبدالله) از مهاجرین حبشه بود ، پدرش معلوم نیست ، مادرش « ناپنه » از میان فُساق خود « عاص » را انتخاب کرده بود ، عمرو در سال هشتم هجری اسلام آورد و در ۴۳ مرد و نود سال عمر کرد . « طبقات ج ۷ قسم ثانی ص ۱۸۸ » و « ناسخ ج ۲ ک ۲ ص ۵۳۷ » .

۲ - مبتهج : شادان « منتهی الارب » .

۳ - خدارت : بفتح اول ، پرده نشینی مقصودست ولی در کتب لغت از ماده خدر برین وزن

مصدر نیامست .

چون احوال خانمان معلوم کرد و دانست که هیچ مکروهی نیست بفریاد نان و گوشت خوردن گرفت، و بدوی را هیچ نداد و بعد از آنکه سیر بخورد، سرانبان محکم بست، بدوی دید که خوشامد گفتن او نتیجه نبخشید ملول شد، درین محل سگی آنجا رسید، صاحب انبان استخوانی که از گوشت مانده بود پیش او انداخت و برخاست تا انبان پشت بر کشد و برود، بدوی بی طاقت شد و گفت اگر سگ تو بقاع زنده میبود راست باین سگ میمانست، عرب گفت مگر بقاع من مرده است؟ گفت بلی در پیش من مرد بقای عمر تو باد، پرسید که سبب مردن او چه بود؟ گفت از بسکه شش شتر آبکش تو بخورد کور شد بعد از آن بمرد، گفت شتر آبکش مرا چه آفت رسیده بود که بمرد؟ گفت او را در تعزیت مادر خالد کشتند، گفت مگر مادر خالد بمرد؟ گفت بلی، گفت سبب مردن او چه بود؟ گفت از بسکه نوحه میکرد و سر بر گور خالد میکوفت مغزش خلل یافت، گفت مگر خالد من بمرد؟ گفت بلی، گفت سبب مردن او چه بود؟ گفت قصر و ایوانیکه ساخته بودی بزلزله فرود آمد و خالد در زیر آن بماند، عرب که این اخبار موحشه استماع نمود انبان نان و گوشت بصحرا افکند و با او ویلا و اثبورا و امصیبتاه راه بادیه گرفت، بدوی انبان را بر بود و فرار نمود و بگوشه بی رفت و بقیه نان و گوشت را بخورد و بجای دعای طعام گفت:

لَا أَرْغَمُ اللَّهَ إِلَّا أَفَّ اللَّيَامِ يَعْنِي خَاكُ الْوَدَّهِ مَكَرْدَانَادِ خَدَائِ مَكَرِ بَيْنِي لَثِيمَانَ رَا.

۱ - نوایی نام شاعری ایندستان را بنظم آورده و با آنکه شعرش ست است شهرتی دارد.
منظومه اینست:

عربی در میان مگه و شام	کسب اسباب مینمود مدام
بهر تحصیل مال و کسب هنر	از حضر رخت بست سوی سفر
مدتی سیر کرد و هیچ نیافت	تا که سوی دیار خویش شناخت
چند گه راه بادیه بپسید	تا بیک روزة وطن برسید
از کمر باز کرد انبانی	که در آن بود یخنی و نانی
چون بخوردن نشست آن سر مرد	عربی در رسید بادیه گرد
بدوی چون شنید بوی طعام	پیش رفت و ستاد و کرد سلام
داد او را جواب و گفت که بی؟	پیش من ایستاده بهر چه بی؟
گفت من چاکر سرای توام	دشت پیمای از برای توام
گفت از خیل من خبر داری	بدوی پیش رفت و گفت آری

عربی نصرانی را حاکم ولایت یمن ساختند. او اعیان قبائل یهود را طلبید و گفت شما چه میگویید در حق عیسی روح الله و باسماں رفتن او؟ گفتند ما با سماں رفتن او را چگونه اعتقاد کنیم و چون مسلم داریم؟ و حال آنکه ما خود او را از دار آویختیم و بقتل رسانیدیم، عرب حکم کرد تا بندهای گران بردست و پای ایشان نهادند، پس گفت من خویش عیسی ام، هم باقرار شما دیت خون او از شما میگیرم و تا خونبها ندهید شمارا نگذارم، پس باین بهانه مالی خطیر از یهودیان ولایت یمن گرفت.

کز فراقش کباب شد جگرم
 باغ حسنی است خرم و خندان
 گفت او هم برابر احمد
 کز غمش دیده ام چو جیحونست
 که سرینش گذشته از کوهان
 کز عمش بر فلک شد افغانم
 داغ رشگیست بر دل کیوان
 که بود به زشیر از بر من
 روز و شب پاسیان خانه تست
 بسا دل جمع کرد میل طعام
 بدوی راند ادو بست انبان
 بر خود از درد جوع می پیچید
 آهویی در رسید و تند گذشت
 از دل خسته خاست آه او را
 گفت با او که آه بهر چه بود
 گر نمیگشت صدقه سر تو ؛
 که ازین دشت جان برد بیرون
 گفت از بسکه خون اشتر خورد
 خاک بر فرق من که بیخت بگو
 تا بزند آس خیر همسره ات !
 کز دیار وجود بیرون شد
 در غم مرک احمد مکین
 گفت قصرش بسر فرود آمد
 خاک بر سر فشاند و جامه درید
 بدوی نان و گوشت پیش گرفت
 بهر نان مدح سنج کس نشوی
 از زبان بدت نیاساید

گفت چونست احمد آن پسر
 گفت از لطف حضرت یزدان
 گفت چونست مادر احمد
 گفت آن بارکش شتر چونست
 گفت با او، که فریبست چنان
 گفت چونست قصر و ایوانم
 گفت آن قصر و گلشن و ایوان
 گفت چونست آن سنگ درمن
 گفت آن خاک آستانه تست
 چون عرب قصه را شنید تمام
 خورد چندانکه سیرگشت از آن
 بدوی کاین رذالت از وی دید
 ناگهان دید کز کناره دشت
 بدوی چون بدید آهورا
 چون عرب آه دردناک شنود
 گفت از آن بود کان سنگ در تو
 آهوک را نمیگذاشت کنون
 گفت ایوای آن سنگک چون مرد؟
 گفت خون شتر که ریخت بگو
 گفت کشتند اشتر سراهات
 گفت ایوای زوجه ام چون شد
 گفت از بسکه کوفت سر بزمین
 گفت چون رفت از جهان احمد
 چون عرب قصه فراق شنید
 بمد از آن راه خیل خویش گرفت
 ای نوالی تو نیز چون بدوی
 که اگر مدهات بر ناید

www.KetabFarsi.com

فصل سوم

در لطائف متفرقه اعراب از هر باب.

اعرابی شتری گم کرده بود، بانگ میزد که هر که شتر مرا بمن آرد اورا دوشتر بمژده دهم، باوی گفتند هیئات این چه کارست که سرباری به از بارست^۱ گفت شمالذت یافتن وحلاوت وجدان^۲ در نیافته بید معذورید :

قطعه

گمشده گر چه حقیرست، مگوی : که عنان از طلبش تافته به
هست در قاعده خرده شناس لذت یافتن از یافته به

عربی را پرسیدند که این چه رسمست که شما اولاد خود را اسد و کلب مینامید و بندگان خود را سعد و مبارک میخوانید، گفت اولاد را برای دشمنان آن نام کنیم و بندگان را برای خود این لقب نهیم.

عربی، را گفتند ستاره میشناسی؟ گفت هیچکس باشد که چوبهای سقف خانه خود را نشناسد؟

عربی را گفتند ستاره میشناسی؟ گفت چون نشناسم پیران نورانی را که ناظرند بحال ما.

عربی را فرزند قابل وفات یافته بود و جزع بسیار میکرد، گفتند صبر کن که خدای تعالی صابران را دوست میدارد و اجر بی حساب میدهد، گفت صبر دعوی مقاومتست با بلای خدا و خدایرا جزع از من خوشتر آید که دعوی مقاومت با بلای او.

عربی در بیست و هفتم رمضان ماها را دید، گداخته و باریک شده، گفت :

۱ - سرباری به از بارست : اصطلاح عصریست، و سرباری باروبسته کوچکی را گویند که بر بالای باروبسته بزرگ بندند « برهان ».

خواجوی کرمانی راست :

بارغم گویی دلم را بس نبود بار تنهایی بسرباریش بین

۲ - وجدان : بکسر اول، اینجا معنی لغوی آن مقصودست که یافتن و دانستنست، نه معنی عرفی.

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَحَلَّنَا جَنَّاتٍ كَمَا حَوَّيْتُمْ بَطْنِي ، عني بیاسی مرخدا بر کعبه
بگذاخت چه مرا همچنانکه نهی ساختی تنگه مرا .

عربی را گفتند شوربای کرم را بخری چه میگویند؟ گفت سخن سخنند
شوربای سرت را چه میگویند؟ گفت ما هرگز ندیده‌ایم سرت سوت تا آنرا سی
باید نجات .

عربی را گفته چرا در زیستان نماز نمیگزازی؟ گفت نشکر سوما داغتر
آورده و خوف بسیار بر من غالب شده و نماز خوف را شرایط سارست نه بان قباه
نیتوانم نمود .

عربی نانه مشکي از مال شب بخریدم ، گفتند حق سبحانه و تعالی فرمودست
وَعَنْ يَغْلُلُ يَأْتِي بِهَا غُلًّا يَوْمَ الْقِيَامَةِ یعنی هر کس مال غنیمت ببرد ، آنرا روز
قیامت از گردنش در او نهد و باین علامت او را بصحری محشر دوازده وقت است :
إِذَا أَحْمَلَهَا طَبِئَةُ الرِّيحِ خَبْرَةَ الْحَمَلِ ، عني آن هنگام خواهد آمد باری را
که عم خوببوست و عم در کشیمان میگفت .

عربی را گفته وقتی که بر در سو وقت عالت برای زن حورو چه میراث
گذاشت ؟ گفت چهار ماه و سه روز عتبه .

عربی را زنی جیبه بود زهره نام ، گفتند میخواهی ده غننه سوی دوز
اسرا المؤمنین ، مهیند نسکی زنت بمیرد ؟ غرب گفت لا والله این منصب و لقب نخواهد
زیرا نه در خمی از نظام بفتند و من بی زهره بمانم .

عربی موسی نام . حیح در شاهه ؟ وضو ساخت ، عتوه می آرز یافت .
در نهج کبیر نماز گفتند و عرب عتوه هست راست گرفته بصف جماعت شملت و
در عیب فوری در نماز ایستاد . اتفاقاً قبری بعد از قاتل این آیه خواند نه : **يَا مُوسَىٰ**
يَمِينُكَ يَا مُوسَىٰ ، یعنی حسنت ایستکه در دست راست حسنت ای موسی ؟ عرب گفت

۱ - سورة حم (که مراد) کیا یکصد و پنجاه .

۲ - مقابله بالکسر ، آب دادن و هر کس که در آن آب خورد ، منعم

۳ - سره ، بدقسم ، عیافت ، حیت .

۴ - سورة یس (که آیه هجده) .

قَالَ اللَّهُ أَتَمَّ سَاحِرٌ . وَ صُرَّةٌ زُرْ بِنْتِ سِحْرَابِ الْفَلَاحِ وَ كَرِيحَتِ اذْ تَرَمِ اَنْكَه مَبَادَا
اَوْ رَا تَمِيحَتِ ذُرْدِي سَكِرَس .

مخفی بجوچی دعوی ده درم نکرد ، قضی برسید گواہ ناری ؟ گفت
گو درامه ، جوچی گفت سو کند سخور . آن شخص گفت سو کند این را به اختیار ؟
هر چنانچه حوزد شرار سو کند دروغ ز آنگونه که در بدیه امر این دوغ
جوچی گفت امدعی سسمنان ، در سجد سجد ما امد سسمنت پر هیز کار و تیکو
کرد ، و ترا عیب و بجای من سو کند ده تا خاطر این مرد قرار یابد .

www.KetabFarsi.com

فصل چهارم

در نکات فصحاء و بلغاء عرب و لطائف اقوال ایشان

یکی از فصحای عرب بمجلس امام حسین ۴ درآمد و زمانی ملازمت وی کرد، بعد از آنکه بیرون آمد از پرسیدند که چون یافتی مجلس امام را ؟ گفت :
رَأَيْتُ الدَّخِيلَ رَاجِئًا وَالْخَارِجَ رَاضِيًا یعنی دیدم درآینده را امیدوار و بیرون رونده را راضی و خشنود ، بلغای زمان او را بر آن حسن لفظ و عذوبت معنی ثنا گفتند.

مَعِيدِي^۱ از جمله فصحای عرب و از مشاهیر ایشانست و بغایت حقیرجثه و ضعیف ترکیب بودست ، پیش هارون الرشید صفت او بسیار کردند ، و او را در دل هارون وقع تمام پیدا شد و باحضار او فرمان داد ، چون معیدی را بیار گاه در آوردند و چشم هارون برو افتاد ، در نظر او حقیر و بیقدر نمود و گفت : تَسْمَعُ بِالْمَعِيدِي خَيْرٌ مِنْ أَنْ تَرَاهُ^۲ یعنی شنیدن تو نام و صفت ، معیدی را بهتر بودست از آنکه تو او را ببینی ، معیدی در جواب او گفت : الْمَرْءُ مَرءٌ بِأَصْفَرِيهِ^۳ یعنی مرد مردست بدو عضو خرد خود، یعنی بدل و زبان، که دل او ساحت همتست و زبان او

۱ - معیدی: ضمرة بن ضمرة، یکی از بلغای عرب زمان جاهلیت که قصیر القامة و عظیم الجثه و بسیار عبوس و نازیبا و قبیح المنظر بوده و مثل معروف تسمع بالمعیدی . . . الخ در حق او بوده ، « ریحانة الادب »

۲ - بنا بنوشتة قاموس اللغة و جمهرة الامثال اول کسیکه این جمله را بر زبان آورده ابو هلال عسکری نعمان بن منذر بن ماء السماء بوده و صاحب مجمع الامثال بمنذر بن ماء السماء نسبت دادست . « ریحانة الادب ج ۴ ص ۴۹ و مجمع الامثال ص ۱۱۷ » .

۳ - دولتشاه سمرقندی نظیر این داستان را برشید و طواط نسبت دادست آنجا که گوید . . . و او مردی حقیر الجثه و تیز زبان بودست . . . نقلت که روزی در خوارزم علماء مناظره و بحث میکردند در مجلس خوارزمشاه اتسز ، ورشید در آن مجلس حاضر بود ، مناظره و بحث و تیز زبانی آغاز کرد و خوارزمشاه دید که مردی بدین خردی بحث ییحد و اندازه میکند و دواتی پیش رشید نهاده بود ، خوارزمشاه از روی ظرافت گفت که دوات را بردارید تا معلوم شود که از پس دوات کیست که سخن میگوید ، رشید دریافت ، برخاست و گفت الْمَرْءُ مَرءٌ بِأَصْفَرِيهِ قَلْبِهِ وَ لِسَانِهِ ، خوارزمشاه را کیاست و فضل و بلاغت رشید معلوم شد و . . . الخ « تذکرة دولتشاه ص ۸۷ » .

آلت فصاحت ، هارون و اهل مجلس او از آن کلام موجز و جامع متعجب شدند و هارون او را اکرام تمام نمود و مقضی المرام بقبیله اش باز گردانید.

ابوالعیناء که از فصحاء و بلغای عربست بر احمد بن ابی دؤاد که نزد **مأمون الرشید** مرتبه وزارت داشت درآمد و قتیکه احمد را فالج^۱ دریافته بود دست و پای او از حرکت مانده ، پس گفت والله که نیامدهام تا ترا پرسش کنم بر مصیبتی که بتو رسیدست ، لیکن آمدهام که حمد گویم خدایرا برای تو که ترا ببند انداخته هم در پوست بدن تو نه در بند دشمن تو ، چنانکه وزراء دیگر را از جنس تو ببند انداخت و دشمن کام ساخت ، و حمد میگویم خدایرا بر آنکه ترا چشمی روشن داده که بان زوال نعمت دنیا را مشاهده میکنی ، احمد او را بر آن محمّدت و عیادت آفرین گفت و صله لایق داد.

هم **ابوالعیناء** روزی بمجلس **عبدالرحمن بن خاقان**^۲ رفت که از اغنیاء زمان و اسخیاء جهان بود ، اتفاقاً در آنروز هوا بغایت سرد بود ، عبدالرحمن گفت چونی با این سرمای سخت ؟ ابوالعیناء گفت : **يَا بِي نَعْمَانُكَ اَنْ اَجِدُهُ** نمیگذارد نعمتهای تو که من سرما دریابم ، عبدالرحمن را ازو این سخن خوش آمد و او را هزار درم انعام کرد.

هم **ابوالعیناء** وقتی در لباس مجهول باصفهان درآمد ، اطفال اصفهان با هم جنگ سنگ میکردند ، سنگی بر سرش آمد و بشکست و جامه اش خون آلوده شد و ملول گشت ، و در آنشهر دوستی داشت ، همه روز میگشت و او را میجست تا بعد از نماز خفتن یافت و بغایت گرمسینه بوی درآمد ، اتفاقاً آنشب در خانه دوست او هیچ خوردنی نبود و دکانهای بازار نیز بسته بود و او گرمسینه بود تا روز شد ، **علی الصّباح** بر **مهدب**^۳ وزیر در آمد **مهدب** ازو پرسید که باین شهر کدام روز

۱ - فالج : علت برجای ماندگی و آن سستی و فرور هشتگیست که در نیمه بدن حادث گردد از جهت ریزش خلط بلغمی و انسداد مسالک روح ، « منتهی الارب » .

۲ - عبدالرحمن بن یحیی بن خاقان مردی کثیر الجماع بود و یکصد و شش فرزند صلبی داشت وی برادر عبیدالله بن یحیی بن خاقان وزیر متوکل است ، « تاریخ بغداد ج ۱۰ ص ۲۷۸ » .

۳ - شناخته نشد .

در آمدی؟ گفت: **فِي يَوْمِ نَحْسٍ مُّسْتَمِرٍّ** ^۱ گفت در کدام ساعت؟ گفت: **فِي سَاعَةِ الْعَصْرِ** ^۲
گفت کجا نزول کرده بودی؟ گفت **بِوَادِ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ** ^۳ مهدب بخندید و او را
باحسان وافر ممنون ساخت.

یکی از فصحای عرب را پرسیدند که از خویشان تو چه کسان مانده اند؟
گفت **حَاسِدٌ لِلنِّعْمَةِ وَ شَامِتٌ لِلنِّكْبَةِ** کسی ماندست که حسد برتندست بر نعمت من
و شعاتت کنندست بر نکبت من ،

۱ - سورة پنجاه و چهارم (القمر) آیه نوزدهم .

۲ - سورة دهم (یونس) آیه یکصد و هجدهم .

۳ - سورة چهاردهم (ابراهیم) آیه چهارم .

www.KetabFarsi.com

فصل پنجم

در امثال مشهوره عرب

و اگر چه آن بسیارست و بیرون از حد شمار، و فضلاء در این باب کتابها ساخته اند و رسائل پرداخته، لیکن از آن جمله آنچه درین مجموعه ایراد سییابه چهل مثل است که پنج اول از احادیث مأثوره حضرت **مصطفی ص** است و پنج دیگر از کلمات قدسیه حضرت **مرتضی (ع)** و سی مثل دیگر از حکم و امثال اعراب.

اما پنج مثل حضرت **مصطفی ص**

۱- **الْمُؤْمِنُ مِرَاةُ الْمُؤْمِنِ** : مؤمن آینه مؤمنست، یعنی صورت عیب و هنر برادر مؤمن خود را بوی مینماید.

۲- **لَا يُلْدَغُ الْمُؤْمِنُ مِنْ جِحْرِ مَرَاتِنَ**، گزیده نشود مؤمن از سوراخی دوبار، یعنی از مری که ضرر یافت بار دیگر پیرامون آن نگردد.

۳- **أَنْزَلَ النَّاسَ مَنَازِلَهُمْ**، فرود آرید مردمان را در منزلهای ایشان، یعنی هر کسی را بقدر مرتبت و منزلت او اعتبار کنید و مراتب طبقات مردمانرا محافظت نمایید.

۴- **الْيَدُ الْعُلْيَا خَيْرٌ مِنَ يَدِ السُّفْلَى**، دست زبرین یعنی دست عطا دهنده بهترست از دست زیرین یعنی دست سؤال کننده.

۵- **اطلبوا الخير عند حسان الوجوه**، یعنی بجوئید نیکی را نزد خوب رویان چه خوبی روی، علامت اعتدال مزاجست و اعتدال مزاج نشانه خوی خوب و طالب، و سائل از پیش خوب روی خوشخوی محروم باز نگردد.

اما پنج مثل حضرت **مرتضی علی علیه السلام** :

۱- **إِذَا تَمَّ الْعَقْلُ نَقَصَ الْكَلَامُ**، چون تمام شود عقل و بکمال رسد خرد،

کم گردد کلام و نقصان پذیرد سخن ، یعنی مردی که عقل او تمام و کامل باشد
بی تأمل و تفکر وافی سخن نگوید و بی حکمت و مصلحت کلی لب نگشاید .
خم پر از باده تهی از صداست چونکه تهی شد ز صدا پرنواست
چرخ بدین گردش دائم خموش چرخه حلاج و هزاران خروش

۳ - **الْبَشَائِطُ حِبَالَةُ الْمَوَدَّةِ** ، طلاق و جد و گشادگی روی دام دوستیست

که دلها را صید میکند و بخود منجذب میگرداند .

۳ - **الْفُرْصَةُ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ** ، فرصت و وقت میگذرد چون گذشتن ابر

که مکث و آرام ندارد ، و از کلام حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام این فقره
در ابثال مشهورست اما بقیه اینکلام چنانچه در نهج البلاغه بنظر آمدست :

فَانْتَهَزُوا فُرْصَ الْخَيْرِ ، پس ای بندگان خدای غنیمت شمارید فرصتهای

خیر را .

بیت

ساقی بیا و باده ده اکنون که فرصتست مطرب بزن ترانه که فرصت غنیمتست

۴ - **لِسَانُ الْعَاقِلِ وَرَاءَ قَلْبِهِ وَ قَلْبُ الْأَحْمَقِ وَرَاءَ لِسَانِهِ** ، زبان دانا در

پس دل اوست ، یعنی تا اول بدل مشورت نکند و در آن سخن تأمل ننماید بزبان
نیآورد و دل نادان ذرپس زبان اوست ، یعنی بی مشورت دل و بی تفکر سخن گوید
و هرچه بدلسش رسد بی تأمل بزبان آورد ، پس زبان مرد عاقل تابع دل اوست و دل
احمق جاهل پیرو زبان او ، **سَيِّدِ رَضِيِّ الدِّينِ** جامع نهج البلاغه گوید این کلام از جمله
معانی عجیبه شریفه است .

۵ - **نَوْمٌ عَلَى يَقِينٍ خَيْرٌ مِنْ صَلَاةٍ فِي شَكٍّ** ، خواب کردن بر صفت

یقین بهترست از نماز گزاردن بر شک و شبهه و حضرت امیرالمؤمنین وقتی این مثل را

۱ - **السَّيِّدُ الشَّرِيفُ الرَّضِيُّ مُحَمَّدُ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ مُوسَى بْنِ إِبْرَاهِيمَ بْنِ الْإِمَامِ الْهَمَامِ مُوسَى الْكَافِمِ**

علیه السلام کنیت شریفش ابوالحسن و لقب مرغیش رضی است و فاتهش در پنجم محرم سال ۴۶۰ واقع شد

« مجالس ص ۲۱۷ » .

بر زبان مبارك راند که شبی مردی را دید که نماز تهجد میگزارد از حروریان و ایشان جماعتی بودند از خوارج که روی گردان شده بودند از حضرت امیر در منزل حروراء که موضع مشهور در نهر وان .

اماسی مثل اعراب :

۱ - الْأَرْجَافُ مُقَدِّمَةُ الْكَوْنِ ، ارجاف واحد اراجیفست و آن عبارتست

از خبر های پراکنده که مخبر آن معلوم نباشد پس عرب گوید که اینچنین خبرها پیشرو وقوع و حدوث است که از عالم غیب بشهادت میآید باخبار ملکی یا جنی .

۲ - الْحَرُّ حَرٌّ وَ ان مَّهَّ الضَّرُّ وَ الْعَبْدُ عَبْدٌ وَ ان مَّشَى عَلَى الدَّرِّ آزاد

همیشه آزاد است یعنی مرد عالی همت همیشه عالی همتست اگر چه او را سختی و تنگدستی دریافته باشد و بنده همیشه بنده است یعنی دون همت همیشه دون همتست اگر چه راه رود بر بالای در و مروارید .

۳ - الصَّبِيُّ صَبِيٌّ وَ لَوْ أَلْفَى النَّبِيَّ ، كَوْدُكُ هَمَانُ كَوْدُ كَسْتِ أَكْرَجُ بَا

پیغمبر ملاقات کرده باشد ، یعنی مرد احمق هر چند با عاقل نشیند احمقی از او زایل نشود .

۴ - الْعَزْلُ طَلَاقُ الرِّجَالِ ، عزل کردن از منصب طلاق مردانست ،

یعنی چون منصب سایه تربیت از سر مرد برداشت او حکم بیوه زنی گرفت که شوهر او را طلاق داده و تنها گذاشته .

۵ - الْقَرْضُ مِقْرَاضُ الْمَحَبَّةِ ، قرض گرفتن از دوستان مقراض محبتست

یعنی آلت قطع دوستیست ، زیرا که بنا بر عوارض روزگار در ادای قرض تعویق می افتد و آن موجب غبار خاطر دوستان میگردد و منجر بجدایی و مفارقت میشود و آخر دوستی در سر آن میرود .

۶ - اللَّيْلُ حُبْلِيٌّ لَا يُدْرِي مَا تَلِدُ ، شب آبستنست دانسته نمیشود که چه

خواهد زاید ، یعنی اکثر حوادث در شب حادث شود و در روز فاش گردد .

۷ - **الْمَقْلُ غَرِيبٌ فِي بَلَدِهِ** ، درویش فاقه زده غریب و بی کسست در شهر خود که کسی با او انس نمیگیرد و مردم با او نمی آمیزند از جهة افلاس او .

۸ - **الْهَزِيمَةُ فِي وَقْتِهِ ظَفْرٌ** ، گریختن از معرکه جنگ وقتی که مقاومت با خصم نمیتوان کرد پیروزیست چه هیچ ظفر و پیروزی برابر آن نیست که سر مرد سلامت باشد .

۹ - **مَنْ طَمِعَ فِي الْكُلِّ فَاتَهُ الْكُلُّ** ، هر که طمع کند در همه ، فوت شود از همه ، چه طمع کردن در همه چیز علامت کمال حرصست و حرص شوم و حریص محروم .

۱۰ - **مَنْ غَابَ خَابَ وَ أَكَلَ نَصِيْبَهُ الْأَصْحَابُ** ، هر که غائب شد در وقت رسیدن طعام زیانکار گشت و بخوردند بهره و حصه او را یاران .

۱۱ - **مَنْ لَمْ يَكُنْ ذَنْبًا أَكَلَتْهُ الْكِلَابُ** ، هر که نباشد گرسنگ بخورند او را سگان ، یعنی هر که تن بزبونی در دهد بد نفسان بر او غلبه کنند .

۱۲ - **إِنَّمَا يُخَدِّعُ الصَّبِيَّانُ بِالرُّيْبِ** ، جزین نیست که فریب داده میشوند کودکان بمویز ، یعنی مردم نادان دون همت باندک چیزی از متاع دنیا سرفرو می آرند و بان فریفته و مغرور میشوند .

۱۳ - **مَنْ يَضُرُّكَ حَيَاتُهُ فَمَمَاتُهُ عَرِيْسٌ** ، هر که ضرر میرساند بتو حیات او ، پس مردن او عروسیست یعنی موجب خوشیها .

۱۴ - **مِنْ كَثْرَةِ الْمَلَّاحِيْنَ غُرِقَتِ السَّفِيْنَةُ** ، از بسیاری ملاحان غرق میشود کشتی ، یعنی در اختلاف رأیها کار ضایع میشود و راه صواب گم میگردد .

۱۵ - **هُوَ أَعَزُّ مِنْ لَبَنِ الطَّيْرِ وَ أَقْلُّ مِنْ مُنْحِ الْبَعُوْضِ** ، او عزیز تر و نایاب ترست از شیر مرغ و کمتر و اندک ترست از مغز پشه ، این مثل در چیز است که بغایت نایاب و عزیز الوجود باشد .

۱۶ - **لَا أَحَبُّ دَمِي فِي طَبْتِ مِنْ ذَهَبٍ** ، دوست نمیدارم خون خود را

در طشت زرین ، و اینمثل کسی گوید که در میان جاه و دولت ، قتل و غارت هم داشته باشد .

۱۷ - **لَا تَأْمَنِ الْهَرَّ عَلَى اللَّحْمِ وَالْأَكْلَبَ عَلَى الشَّحْمِ** ، ایمن مباش از گربه

بر گوشت و از سگ بر پیه یعنی بر منافقان و خبیثان اعتماد مکن و دست ایشانرا از تصرف کوتاه دار .

۱۸ - **كُلُّ الصَّيْدِ فِي جَوْفِ الْفَرَا** ، همه شکارها در درون گورخرست ،

اینمثل وقتی گویند که کسی را بجا معیت انواع فضائل صوری و کمالات معنوی ستایش کنند و منشأ اینمثل آنست که جمعی از اعراب اتفاق کرده از قبیله بی بشکار بیرون رفتند ، بعضی خر گوشها گرفتند و بعضی نخجیرها ، یکی از ایشان گورخری بزرگ صید کرد و شکم او را بشکافتند و خر گوشها و نخجیرها را در درون او نهادند و متوجه قبیله شدند و این مثل آنجا زدند که : **كُلُّ الصَّيْدِ فِي جَوْفِ الْفَرَا** .

۱۹ - **اطْرَحْ وَافْرَحْ** ، بیفکن و بیسای ، این مثل وقتی گویند که کسی

کارها سخت بر خود گرفته و از آن در زیر بار خطرست .

۲۰ - **دَارِهِمْ مَادُمْتَ فِي دَارِهِمْ** ، مدارا کن با ایشان مادام که در سرای

ایشانی ، دار اول امرست مشتق از مدارات و دار ثانی سرایست .

۲۱ - **أَوْلَادُنَا أَكْبَادُنَا** ، فرزندان جگرهای ما اند .

گویند پدر و پسری را نزد حاکم بردند که چوب زنند ، اول پدر را انداختند

و صد چوب زدند ، آه نکرد و دم نزد بعد از آن پسرش را انداختند و چون یک چوب زدند پدرش آغاز ناله و فریاد کرد ، حاکم گفت تو صد چوب خوردی و دم نزدی بیک چوب که پسرت خورد این ناله و فریاد چیست ؟ گفت آن چوبها که بر تن من میآمد تحمل میکردم ، اکنون که بر جگرم میآید تحمل ندارم .

۱ - در مجمع الامثال و المنجد تعبیر دیگری ازین عبارت شده است که بنظر پسندیده ترست

بدین شرح که سه نفر بقصد صید رفتند ، یکی از آنان خر گوش و دیگری آهو و سومی گورخر شکار کرد ، آن دو نفر شکار کننده خر گوش و آهو اظهار خوشوقتی کرده و هر یک بصید خود مینازید ، پس نفر سوم گفت : **كُلُّ الصَّيْدِ فِي جَوْفِ الْفَرَا** ، هر صیدی در شکم گورخرست « یعنی چون گورخر بزرگترین صیلهاست هر کس که بدان دست یابد او را از هر صیدی بی نیاز میکند .

۲۲ - عَصْفُورٌ فِي يَدِكَ خَيْرٌ مِنْ كُرْكَبِي فِي الْهَوَاءِ كنجشکی در دست تصرف

تو بهترست از کلنگی در هوا که دست تو بآن نمیرسد .

۲۳ - غُبَارُ الْعَمَلِ خَيْرٌ مِنْ زَعْفَرَانِ الْعَطَلَةِ ، غبار عمل و کار کردن بهتر از

زعفران معطل بودن و بیکارنشستست .

۲۴ - غُبَارُ الْغَنَمِ كَحُلِّ بَعِينِ الذَّلْبِ ، غبار رمة گوسفند سرمة روشنیست

مرچشم گرگ را، یعنی چون غبار رمة دید چشمش روشن شد، بآن امید که صید گیرد .

۲۵ - فُلَانٌ يَبْنِي قَصْرًا وَيَهْدِمُ مِصْرًا ، فلان بنا میکند قصری و ویران،

میسازد شهری ، و پارسیان این مثل را چنین گویند که فلان خرد بین و بزرگ زیانست .

۲۶ - فُلَانٌ يَسْرِقُ الرِّمَانَ وَيَتَصَدَّقُ بِهِ عَلَى الْمَرَضِيِّ فُلَانٌ مِيذَرِدُ اِنَارًا

و صدقه میدهد آنرا بیماران ، یعنی از وجه حرام خیر کردن نافع نیست .

فاحشه‌یی زنا میکرد و وجهی که میگرفت بر درویشان قسمت مینمود شاعری

در حق او قطعه‌یی گفت که مصراع آخرش ضرب المثل شد و آن اینست که : قَوْلِكَ

لَا تَزْنِي وَلَا تَتَصَدَّقِي ، وای بر توای زانیه زنا مکن و صدقه مده .

۲۷ - فُلَانٌ يَطْلُبُ الْغَنِيْمَةَ فِي الْهَزِيْمَةِ ، فلان میجوید غنیمت در هزیمت

یعنی غنیمت میداند که جان سلامت برد .

۲۸ - فُلَانٌ يَضْرِبُ الطَّبْلَ تَحْتَ الْكَمَاءِ فُلَانٌ مِيزند طبل را در زیر گلیم .

۲۹ - فُلَانٌ كَالنَّعَامَةِ يَكُونُ جَمَلًا إِذَا قِيلَ لَهَا طَيْرِي وَطَيْرًا إِذَا قِيلَ لَهَا

أَحْمَلِي ، فلان چون شتر مرغ است که شتر باشد چون کسی او را گوید که پیر و مرغ

باشد چون کسی او را گوید بارکش .

۳۰ - فُلَانٌ كَالْمُصْفُورِ إِذَا أُرْسِلَتْهُ فَاتٌ وَإِنْ قَبِضَتْ عَلَيْهِ مَاتَ ، فلان چون

گنجشک است در دست تو، اگر بگذاری او را فوت شود یعنی بپرد، و اگر بگیری
و محکم نگاهداری بمیرد، و این وقتی گویند که طلب مدارا و مواسا کنند

www.KetabFarsi.com

۱ - مواسا، بضم میم: یاری و غمخواری کردن، در اصل مواسات بوده مانند مدارا و محابا که مدارات و محابات بوده و چنانکه ضابطه فارسینست حرف (ت) را از ناقص باب مفاعله حذف کنند بر سبیل جواز (غیاث).

www.KetabFarsi.com

باب هفتم

در لطائف و مواعظ مشایخ طریقت و علماء و قضاة و فقهاء و اصحاب تذکیر
مشمول بر هشت فصل ،

www.KetabFarsi.com

فصل اول

در لطائف و مواعظ مشایخ و علماء ربانی قدس الله تعالی ارواحهم
 مرتعی^۱ که یگانه محققان عراقست و از علماء اینطایفه ، چنین گفتست :
 که ابو عبدالله^۲ حضرت^۳ را که از لبار صوفیان بود و بیست سال بود که سخن
 نگفته بود ، سؤال کردم که صوفیان چه کسانیند ؟ مرا از قرآن جوابداد که :
 رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا لِلَّهِ عَلَيْهِ^۴ یعنی صوفیان مردانیند که راست سازند آن عهدی را
 که با خدای تعالی بسته باشند، یعنی غیر او را رب و مطاع ندانند و مراد از آن عهد
 الست است که قرآن بآن ناطقست .

مرتعی گوید که باز ازو پرسیدم که صفت صوفیان چیست ؟ گفت :
 لَا يَرْتَدُّ إِلَيْهِمْ طَرْفُهُمْ وَأَفْتَدَتْهُمْ أَعْيُنُهُمْ^۵ یعنی نظر ایشان بخود نیفتد بلکه دلهایشان
 خالی بود از اندیشه غیر .

باز پرسیدم که محل ایشان از احوال کجاست ؟ گفت : فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ
 مَلِكٍ مُّقْتَدِرٍ^۶ یعنی جای ایشان در موضع راستانست، نزدیک پادشاهی که نیک تواناست .
 گفتم زیاده کن فائده را ، گفت : إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ
 كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا^۷ یعنی قوه سامعه و باصره و عاقله بلکه جمیع قوای مدر که
 و غیر مدر که را سؤال خواهند کرد از کردار ایشان، پس باید که آن قوتها کار
 فرموده نشود، مگر در آنچه صاحب شریعت گفتست .

۱ - ابو محمد عبدالله بن محمد المرتعی ، از نیشابور بود و در بغداد بسال ۳۲۸ درگذشت ،

« نفعات ص . ۲۳۰ » .

۲ - از مشاهیر عرفای او آخر قرن سوم بوده زمان معتضد و مقتدر را دریافته و وفاتش
 مقارن بودست با اوائل قرن چهارم ، « دانشوران ج ۳ ص ۶۰ » .

۳ - سوره سی و سوم (الاحزاب) آیه بیست و سوم .

۴ - سوره چهاردهم (ابراهیم) آیه چهل و چهارم .

۵ - سوره پنجاه و چهارم (القمر) آیه پنجاه و پنجم .

۶ - سوره هفدهم (الاسراء) آیه سی و هشتم .